بهار رفت و یاران رفتند

مجید زهتاب
سردبیر

بهارچون همیشه نرم نرمک آمد و بی‌خبر رفت. یادگارهایی را با خود برد و یادهایی را باقی گذاشت. استاد عباسعلی پورصفا در آخرین ماه همین بهار بار سفرش را بست و راهی دیار جاودانگی شد. پیرمرد بیش از شش دهه از عمر ۹۴ ساله‌اش را در اوج محبوبیت و شهرت و عزّت و احترام در اصفهان زیست. در هر مجلس و محفلی هم‌زانوی بزرگانی چون ارحام‌صدر و کسایی و رستم‌شیرازی بود و به پاس هنر، اصالت و اخلاقش مورد احترامِ خرد و کلان. او از اولین شاگردان هنرستان هنرهای زیبای

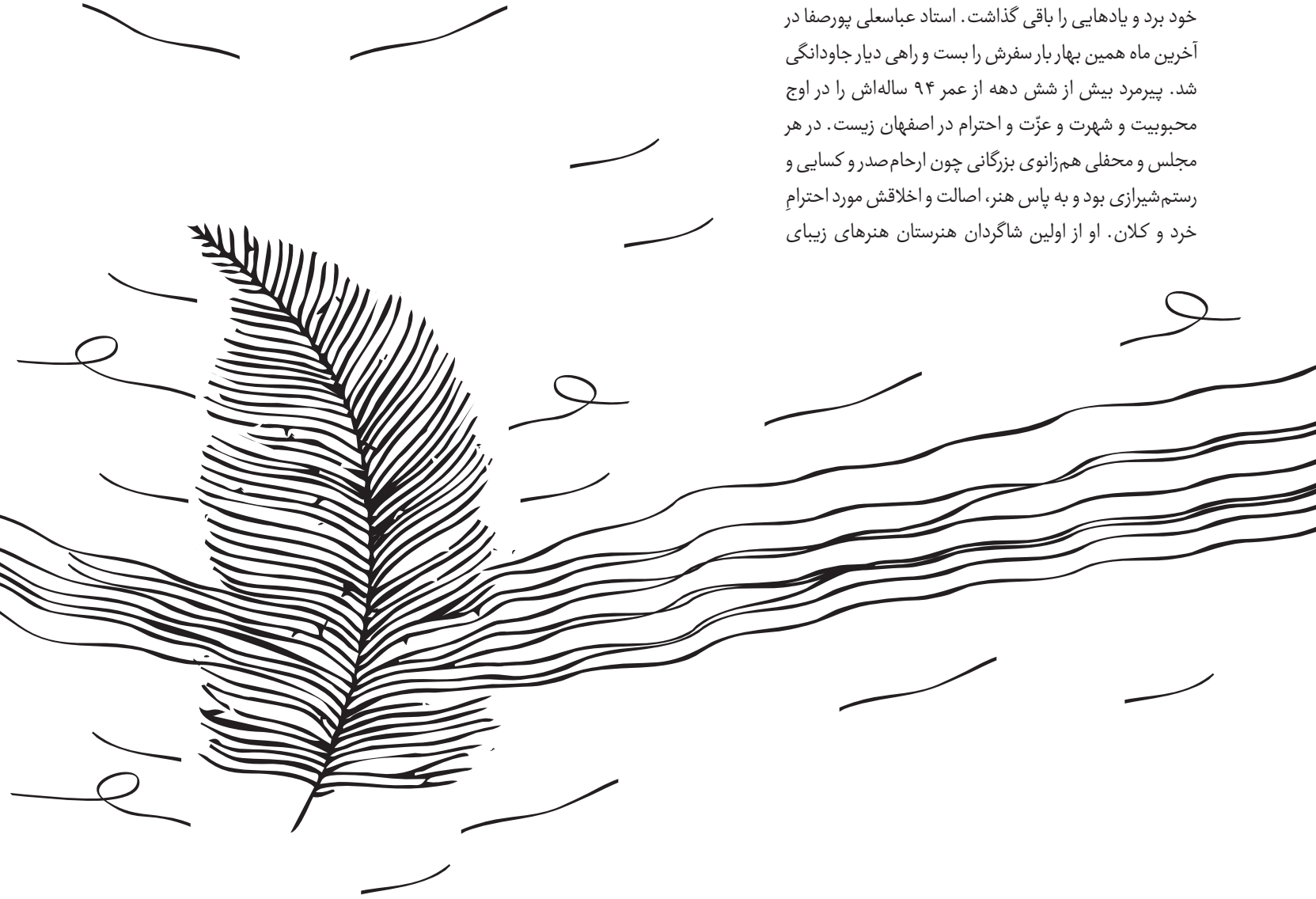

اصفهان بود و نزدیک به یک قرن، هنر اصفهان معاصر را درک کرد و در آن نقشی پررنگ داشت.

هنرمندِ ذی‌وجوه و رئیس مقتدر سالهای دراز هنرستان هنرهای زیبا؛ عیسی‌خان بهادری استاد او بود و همین استاد پس از فارغ‌التحصیلیِ پورصفا از هنرستان و پیش از آنکه تحصیلاتش را در دانشگاه تهران به سرانجام برساند، او را به اصفهان فراخواند تا در کنار رضا ابوعطا و جواد رستم‌شیرازی ضلع دیگر مثلث نقاشی معاصر اصفهان باشد. هرم مقدسی که امروز نسل جدید هنرمندان نقاش و مینیاتوریست اصفهان وامدار آن هستند.

پورصفا دوست پرصفای سالیان دراز ما بود و با رفتنش اصفهان برای همیشه چیزی کم دارد.

■■■

قهرمان هم با بهار رفت. استاد محمد قهرمان نامی بزرگ در خراسان و ایران، شاعری توانا، پژوهشگری پرکار در حوزهٔ شعر سبک اصفهانی، مصحح و ارائه‌دهندهٔ بهترین چاپ از اشعار صائب و بعضی دیگر از شاعران سبک اصفهانی بود و او را با اصفهان علاقه و نسبتی بود و خوشا روزگارانی که پژوهش در سبک اصفهانی، گه‌گاه او را شیفته‌وار به اصفهان هم می‌کشاند. بارها به دعوت دوستان اصفهانی‌اش و بیشتر همراه مرحوم صاحبکار به اصفهان آمد و زیب و زیور مجالس اصفهان شد. بعضی از اخوانیه‌های او و خسرو احتشامی، بازگویندهٔ همین رشتهٔ مهر میان خراسان و اصفهان است.

امسال در دومین سالگرد پروازش، دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی به وصیّت او عمل کرد و طی مراسمی با حضور خانواده‌اش، استادان دانشگاه مشهد و جمعی از دوستان و دوستدارانش، کتابخانهٔ اهدایی او را به نام خود او افتتاح و از نقش برجستهٔ چهره‌اش پرده‌برداری کرد. این بعد از کتاب حاصل عمر، دومین حاصل عمر او بود که به ثمر می‌رسید و چه عمر پرباری!

قهرمان حدود سه دهه کتابدار این دانشکده بود. کار می‌کرد و حقوق می‌گرفت و قناعت می‌ورزید و کتاب می‌خرید تا در چنین روزی همهٔ آن کتابها را که با دقت و وسواس از میان انبوه کتابهایی که در این سالها به بازار نشر آمده بود برگزیده بود، به کتابخانه‌ای که کتابدارش بود، تقدیم کند؛ گویی دانشکدهٔ ادبیات خانه و خانقاه و کارگاه و محل عشق‌ورزی او بود. قهرمان امسال با اهدای کتابخانه‌اش به دانشکدهٔ ادبیات، جاودانه شد.

قهرمان هم دوست سالیان دراز ما بود و یادش تا همیشه در دلهای دوستانش در اصفهان پابرجا خواهد بود.

■■■

کم و بیش سی سال از روزگارانی که هر صبح و شام جوانان سترگ و غیرتمند ایران کاروان در کاروان برای دفع آخرین دور از حملهٔ اعراب به سرزمین‌های ایران، راهی جبهه‌های جنگ می‌شدند، گذشته است. سالهاست که مرغوای جنگ خاموشی گرفته و آرامش در مرزها برقرار است، گرچه گه‌گاهی کاروانی از پیکرهای بازماندگانِ خیل شهیدان به ایران بازگشته است تا جنگ از خاطرمان نرود و ما هم انگار دیگر با این صحنه‌های دلخراش انس و الفتی گرفته‌ایم. امسال اما کاروانی از شهیدان دست‌بسته را آوردند که تکان‌دهنده‌تر از همیشه بود. گویا با دستان بسته زنده به‌گورشان کرده بودند. سیم‌های تلفن هنوز بر استخوان‌های ساعدشان خودنمایی می‌کرد. هنوز دستشان بسته بود و انگار به زبان حال به بعضی همراهان و همسنگرانِ آن روزگارانشان می‌گفتند ما که هنوز دستمان بسته است، شما چگونه بی‌پروا دست به بیت‌المال مردم گشوده‌اید؟!

بهار رفت و یاران رفتند، اما بر ماست که شهیدان را، قهرمانان را، پرصفایان را از یاد نبریم.

سده

تابستان ۱۳۹۴

مجید زهتاب